

یورش به حزب، یورش به انقلاب بود!

وقتی ما را به بند ۳ هزار (کمیته مشترک) منتقل کردند

رهبران حزب از قلاب آویزان بودند!

رققای "راه توده"!

در شماره‌های اخیر راه توده مطالبی را درباره توطئه‌های بازار و ارتجاع مذهبی خواندم که واقعا بدلم نشست. پس از خواندن این مطالب، بر تردیدهای خود غلبه کرده و تصمیم گرفتم بخشی از مشاهدات و دانسته‌هایم را برایتان بنویسم، که امیدوارم مفید تشخیص داده و منتشر کنید.

من زندانی دو رژیم شاهنشاهی و جمهوری اسلامی بوده‌ام و در هر دو نوبت نیز اتهام پر افتخار توده‌ای را داشته‌ام. از مجموعه یادداشت‌هایی که برایتان می‌نویسم، لطفا با صلاحدید خودتان و با توجه به شرایط موجود هر آنچه را صلاح می‌دانید چاپ کنید. بقول معروف ریش و قیچی را بدست خودتان می‌دهم.

*... بازاری‌ها معروف از همان ابتدای پیروزی انقلاب بر سر حزب ما نقشه داشتند. با تعدادی از آنها بدلیل سن و سال و برخی رابطه‌هایم، آشنا بودم. با برخی از این افراد در زمان شاه زندان بودم. آنها می‌دانستند من توده‌ای ۲۸ مردادی هستم، اما فکر نمی‌کردند پس از انقلاب و با گشایش دفتر حزب یکبار دیگر در صفوف حزبمان قرار گرفته باشم. همین تعجب را بازجوهای جمهوری اسلامی هم داشتند و هنگام بازجویی در کمیته مشترک آنها بارها مطرح کردند، که پاسخ برای امثال ما توده‌ای‌های قدیمی ساده بود: شماها جوان‌تر از آن هستید که بدانید و بفهمید حزب توده یعنی چه و توده‌ای بودن یعنی چی! ... اواخر پائیز ۶۱ و چند ماه پیش از یورش به حزب و دستگیری رهبران آن، محمود ملاقاسمی (کشتی‌گیری که سابقه اخلاقی ناپسندی در میان ورزشکاران داشت و بعدها داور کشتی نیز شده بود) را دیدم. او از همان ابتدای تاسیس جمهوری اسلامی به بازار رفته و تجارت می‌کرد. موفقیتهای او در ورزش گرفته بودند و پروبالش داده بودند. من بدلیل رابطه‌ای که با ورزش ایران داشتم، ملاقاسمی را خوب می‌شناختم و آن روز که یکدیگر را دیدیم، یکی از ورزشکاران باستانی ایران نیز کنار من روی نیمکت ... نشسته بود. ملاقاسمی با او بیش از من آشنائی و مناسبات داشت. کنارش نشست و آهسته گفت: «امروز از طرف بازار حاج آقا عسگر اولادی، حاج امانی و حاج بادامچیان رفتند بیت امام و از طرف بازار سه تقاضا را طرح کردند. تغییر دولت و برکناری میرحسین موسوی، جمع کردن بساط کوین، گشایش اعتبار برای تجارت خارجی و داخلی و زدن حزب توده. امام با برداشتن موسوی مخالفت کرد، اما با گشایش اعتبار برای بازرگانی خارجی و داخلی موافقت کرد، و زدن توده‌ای‌ها را موکول کرده‌اند به خواندن مدارکی که عسگر اولادی همراهش برده بود.» (مدارکی که به آن اشاره می‌شود، اسناد جعلی است که به کمک ارتشید فردوست، سفارت انگلستان در تهران و سازمان جاسوسی انتلیجنس سرویس تهیه شده و براساس آن حزب ما متهم به تدارک یک کودتای نظامی به سبک افغانستان و فراخواندن ارتش سرخ برای حمایت از این کودتا شده بود. در همین ماجرا "گوزچکین"، دیپلمات دون پایه و اطلاعاتی سفارت اتحاد شوروی در تهران نیز به خدمت گرفته شده و به انگلستان برده شده بود. لیست ۱۸ دیپلمات سفارت اتحاد شوروی بعنوان عناصر نامطلوب که باید ایران را بلافاصله پس از یورش به حزب توده ایران و با اتهام شرکت در این توطئه خیالی ترک می‌کردند، بدین طریق تهیه شده بود. بدین ترتیب حزب توده ایران بعنوان سنگر مقدم دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن، با نقشه مستقیم انگلستان (که همکاری اسرائیل و آمریکا را نیز با خود داشت) و با پیشگامی بازار و سران حزب موفقیتهای ما را

که حزب ما را مانع جدی بر سر راه تسلط خود بر قدرت در جمهوری اسلامی می‌دانستند، به اجرا گذاشته شد.

... من در یورش به حزب به اسارت درآمد و قربانی کوچکی از انبوه قربانیان یورش شدم که بازار، انگلستان و روحانیون انگلیسی آنها تدارک دیده بودند... بازجویی‌های اوایل سال ۶۲ طاقت فرساتر از آن بود که بتوان آنها شرح داد. راهروهای بندهای کمیته مشترک ضد خرابکاری زمان شاه، که اینک کمیته سه هزار نامیده می‌شود، زندان نبود، قصابخانه بود. من از پشت چشمنندی که گوشه چشم چپ آن باندازه یک نقطه سوراخ بود، بیرون را می‌دیدم. قربانیانی که هر کدام افتخاری برای ایران و پاسداری برای انقلاب بودند، مانند شقه‌های گوسفند از قلاب‌هایی که در راهروها نصب شده بود، آویزان بودند. کیانوری، طبری، جوانشیر، نیک آئین، حجری، ابراهیمی، زرشناس با سری که چند بخیه خورده بود، به آذین، که یک دست بیشتر نداشت و محسن علوی در کنار دیگرانی که چهره‌شان برایم آشنا نبود، به این قلاب‌ها آویزان بودند. دست جوانشیر پس از این دوره از شکنجه‌ها، بر اثر ساعت‌ها آویزان بودن به قلاب برای همیشه فلج شد. دست چپ کیانوری نیز فلج شده بود، که بعدها شنیدم، در زندان اوین و در جریان بازدید "کالینوپل"، نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، که پس از قتل عام‌ها صورت گرفت، آنها بعنوان نشانه‌ای از شکنجه‌هایی که در زندان رایج بود و از انسانی به آن سن و سال او نیز دریغ نکرده بودند، به وی نشان داده بود... سراسر راهروها، با آنکه مرتب آن‌ها را می‌شستند، خط قرمزی از خون و خونابه شریف‌ترین انسان‌ها از سلول‌ها تا داخل توالت‌ها و دستشویی‌ها جریان داشت...

بازجویی‌ها و سوالاتی که طرح می‌شد، نشان می‌داد که از نظر آنها تمام دولت موسوی توده‌ای‌اند. این بازجویی از توده‌ای‌ها و یورش به حزب نبود، یورش به انقلاب و کودتای تمام و کمالی بود، که دست‌های پشت پرده تلاش داشتند با عجله و شتاب ابعاد آنرا در همین بازجویی‌ها گسترش دهند... برگ‌های بازجویی، که در این دوران مقابل ما گذاشته می‌شد، حیرت‌انگیز بود. البته بعدها شنیدم که نظیر همین سوالات را از دیگرانی هم پرسیده‌اند. در بالای یک سری از ورقه‌های بازجویی نوشته شده بود، "غیر از امام امت و حضرت آیت الله العظمی منتظری، هر توده‌ای را که می‌شناسید، بنویسید!" این سوال دربرگیرنده خیلی از مسائل پشت پرده بود. از نظر آنها همه توده‌ای بودند. هر کس طرفدار کوین بود، هر کس طرفدار انقلاب بود، هر کس طرفدار شوراها بود و... توده‌ای بود! ارزیابی اولیه ما این بود، که آنها نفوذ حزب توده ایران را اینگونه ارزیابی کرده‌اند، اما بعدا معلوم شد، که هدف یورش به دولت نیز هست. یعنی اجرای همان خواستی که آیت الله خمینی در دیدار با عسگر اولادی، بادامچیان و حاج امانی با آن مخالفت کرده بود، و حالا آنها سعی داشتند با وابسته کردن آنها به حزب و گرفتن اعتراف از رهبران حزب، این یورش را گسترش داده و با حمله به حزب به همه اهداف خود برسند!... بعدها از دهان یکی از توده‌ای‌ها شنیدم، که او در جریان این بازجویی‌ها و زیر فشار که بگوید چه کسی در دولت و سپاه توده‌ایست، نوشته بود "رضا رضائی!" همین توده‌ای برای من تعریف کرد: «بعد از اینکه روی کاغذ نوشتم رضا رضائی، فکر کردم که حالا کتکم خواهند زد، که چرا دروغ نوشته‌ام، اما اینطور نشد، شکنجه متوقف شد و به فاصله نیمساعت ۵-۶ نفر دیگر همراه بازجو آمدند بالای سرم. ابتدا مرا به اتاق دیگری بردند و یکی از آن چند تازه وارد، خیلی آرام و با احتیاط گفت، تو میدانی رده تشکیلاتی فرمانده سپاه در حزب چه بوده‌است؟ من آنقدر وحشت کرده بودم، که ترسیدم به این بازی ادامه بدهم، و به همین دلیل فوری گفتم که دروغ نوشته بودم، تا دست از سرم بردارید. این راست گویی من به دل تازه واردین ننشست و شکنجه برای نوشتن رده تشکیلاتی فرمانده سپاه پاسداران در حزب توده ایران شروع شد. آنها اعتراف اول مرا پذیرفته بودند و حالا بقیه‌اش را می‌خواستند؛ اما من زیر بار نرفتم، چون می‌دانستم عاقبت این بازی، به بازی با جانم تمام خواهد شد و سر به نیست خواهم شد!» ... در برگ‌های بعدی بازجویی، آن جمله بالای ورقه را که غیر از امام و آیت الله منتظری هر کس توده‌ایست بنویسید، حذف شده بود، اما در عوض سوالات صریح‌تر طرح شده بود. بارها در بازجویی‌های خود من، درباره رابطه تشکیلاتی بهزادنبوی، "ذکتر پیمان" و ابوالقاسم سرهنی زاده سوال شده بود. این سوالات تا چند روز ادامه داشت و بعدا قطع شد. قطع ناگهانی این سوالات، اینگونه تعبیر شد، که از درون زندان مسئله را با آیت الله خمینی در میان گذاشته بودند و او جلوی ادامه این نوع بازجویی‌ها را گرفته بود. امثال من یقین داشتند، که در صورت ادامه این نوع بازجویی‌ها، قطعا پرونده قطوری از اعترافات زیر شکنجه در این زمینه نیز تهیه شده و سر این افراد نیز بریاد رفته بود. شکنجه‌ها به نحوی بسود، که هرآنچه را می‌خواستند، سرانجام از دهان قربانی بیرون می‌آوردند.

زندانیانی که هیچ نوع اتهام مسلحانه بر آن‌ها وارد نبود، جز پاینداری آنها بجز سرعقاید خود، جز دفاع از آرمان‌های انقلاب و جز تشویق به مقاومت اصولی و سازماندهی دیگر زندانیان سیاسی در این ارتباط نبود. این حقایق را نه تنها زندانیان سازمان‌های دیگر، بلکه ماموران وزارت اطلاعات رژیم و جلادان نیز شاهد بودند و آنرا آشکارا نیز طرح می‌کردند. در همان دوران نیز ما از اینکه در خارج از زندان کسی از این نقش توده‌ای‌های داخل زندان با اطلاع نبود و در تبلیغات خارج از کشور حزب نیز در این زمینه سکوت می‌شد، متعجب بودیم...

در جریان مطالبی که چند ماه پیش نشریه "آرش" نوشته بود و در نهایت بی‌حیاتی، انسان زجر کشیده‌ای نظیر محمدعلی عموسی را به وزارت اطلاعات وصل کرده بود، بعنوان شاهدهی که زنده مانده و از زندان بیرون آمده، نامه ای برای پرویز قلیچ خانی، مسئول این نشریه، که از دوستان قدیمی من به حساب می‌آید، نوشتم. در این نامه از او خواستم که پیگیری کند و ببیند این مزخرفات از کجا به نشریه رسیده و دست‌های پشت پرده این تبلیغات ضد توده‌ای کدام است. من با شناختی که از ترفندهای وزارت اطلاعات رژیم دارم، به این دوست قدیمی‌ام یاد آور شدم، که مواظب باشد، آبرو و حیثیتش بر سر این توده‌ای ستیزی و این نوع برنامه‌ریزی‌های وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر باد نرود! تعویض سردبیر این نشریه و متوقف ماندن این توده‌ای ستیزی در "آرش" موجب امیدواری من و امثال من شد، اما متأسفانه این برنامه در نشریه "راه کارگر" ادامه یافت. برای امثال من حیرت‌انگیز است، که نویسندگان و اداره‌کنندگان این نشریه و سازمانی که پشت آنست، مصاحبه‌های افرادی نظیر سعیدی سیرجانی و فرج سرکوهی را، آنهم بلافاصله پس از دستگیری، مصاحبه‌هایی فرمایشی و تحت تاثیر شکنجه اعلام می‌کنند، اما نمایش‌های تلویزیونی را که تحت مخوف‌ترین فشارهای روانی و جسمی انجام شد، را همسو با تبلیغات جمهوری اسلامی، اعترافات معرفی می‌کنند! توده‌ای ستیزی، تا مرز نابینایی؟ و بعد هم این کارزار را با معرفی امثال عموسی و کیانوری به همکار وزارت اطلاعات و امنیت ادامه دادند! اینها مردان هزار چهره‌اند؟ اینها یار غار لاجوردی‌اند؟ اینها عباس شهریاری‌اند؟ شرم و حیا همیشه بد نیست! سازمان "نوید" را که من خود شاهد زنده قهرمانی اعضای آن در زندان‌های جمهوری اسلامی بودم و رژیم نسبت به سازماندهی دقیق پیش از انقلاب آن عمیقاً کینه داشت، بر اساس کدام غیرت و شرف سازمانی و حزبی و مبارزاتی می‌توان سازمانی ساواک ساخته معرفی کرد؟ این همصدائی با خواست وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نیست؟ و از آن فرا تر، این نقشه خود جمهوری اسلامی نیست، که شما را بلند گوی تبلیغاتی آن کرده‌است؟

...

غفلت حزب ما و با کمال تأسف همصدائی و همخوانی تلویحی آن با این تبلیغات، در سال‌های اخیر چه حاصلی برای حزب ما بوجود آورده‌است. من بعنوان یک توده‌ای قدیمی و سالمند، توصیه می‌کنم تا همه توده‌ای‌ها به این نگرانی من بیاندیشند. همین نادانی در تبلیغات سبب نشده‌است، تا "بابک امیرخسروی"، خاطرات ضد خاطرات در جمهوری اسلامی منتشر کند و مستند به اسنادی که دولت امریکا در اختیارش گذاشته، به بهانه کتاب خاطرات رفیق کیانوری، علیه حزب ما قد علم کند؟ و او که ۴۰ سال در دستگاه رهبری حزب قرار داشته، تمام مقالات و سخنرانی‌ها و باصطلاح تحقیقاتش در این جهت باشد، که ثابت کند کیانوری در جریان ترور شاه در بهمن ماه ۱۳۲۷ دست داشته و با اسناد به اظهارات و اختلافات چاقوکشان کودتای ۲۸ مرداد ادعای نامه علیه کیانوری صادر کند؟

و از آن غم انگیزتر اینکه کودتاچیانی نظیر سپهبد "مبصر"ها با افتخار از شکنجه و سرکوب توده‌ای‌ها در کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد، سخن بگویند و در کیهان لندن مقاله بنویسند!

مجموعه همین غفلت‌ها و دفاع نکردن از مشی بعد از انقلاب حزب و قهرمانی که توده‌ای‌ها در زندان و در دفاع از آرمان‌های انقلاب از خود نشان دادند، سبب نشد تا امثال "خان بابا تهرانی"ها در دو جلد کتاب خاطرات خود، بنام کاویدن "چپ از درون"، بزرگترین افتخار و یگانه مبارزه خود را در سال‌های پرحادثه و پرتحرک بعد از پیروزی انقلاب همانا "مبارزه با حزب توده ایران و اتحاد شوروی" اعلام کنند! و یا امثال "علی کشتگر"، که زنده یاد "هیبتا" الله معینی در زندان جمهوری اسلامی پیوسته از همگامی با او در جریان انشعاب اقلیتی از اکثریت" پشیمان بود، خود را مفتخر به توده‌ای ستیزی و مخالفت نزدیکی تاریخی سازمان فدائیان خلق ایران-اکثریت- با حزب توده ایران اعلام دارد؟

خ. ف.

آنها که در زندان جمهوری اسلامی بوده‌اند، خوب می‌دانند، و قنار زندانی توده‌ای یعنی چه! شخصیت و منش انسانی اعضای حزب، بویژه رفقای سازمان مخفی و نظامی‌ها در زندان به اسطوره فراموش نشدنی تبدیل شده بود. استواری بر سر اعتقادات و روابط دوستانه‌ای که آنها با دیگر زندانیان جمهوری اسلامی داشتند، به گونه‌ای بود، که حتی مخالفان سر سخت مشی حزب ما نیز چاره‌ای جز احترام برای توده‌ای‌ها نداشتند. در مقایسه با توابعین دیگر سازمان‌ها و بویژه مجاهدین خلق که به زندانبانان و شکنجه‌گرانی در درون زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها تبدیل شده بودند، با قاطعیت می‌توانم بگویم، که توده‌ای‌ها توابع وجود نداشتند!... در تمام این سال‌هایی که از زندان بیرون آمده‌ام، این سوال همیشه برام مطرح بوده‌است، که چرا و به چه دلیل و کدام مصالح حزبی و یا بهانه امنیتی، این همه قهرمانی و عظمت در نشریات حزبی بازتاب نیافته‌است؟ همان اندازه که از خاطره نویسان زندان‌های جمهوری اسلامی باید پرسید، چرا درباره توده‌ای‌های زندان‌های جمهوری اسلامی سکوت می‌کنید؟ می‌ترسید خاطراتتان را در خارج چاپ نکنند؟ می‌ترسید متهم به دفاع از توده‌ای‌ها شوید؟ می‌ترسید به سود حزب توده ایران تبلیغ کرده باشید؟ اگر پاسخ همه این سوالات مثبت باشد، آنوقت نباید از شما پرسید، که فراموش کردید روزهای طاقت فرسایی را، که توده‌ای‌ها در زندان‌ها در کنار شما بودند؟ فراموش کردید رنج و عذاب و شکنجه‌ای که همه با هم تحمل کردیم؟

من همیشه اعتقاد داشته‌ام که زنان سیاسی از ما مردان سیاسی کمتر خودخواه هستند و مهر مادری صداقتی را نزد آنها به امانت گذاشته‌است، که اجازه نمی‌دهد حق را ناحق تبلیغ کنند. براساس همین شناختم است، که نمی‌توانم باور کنم زندانیان زنی که خاطراتشان را نوشته‌اند، فصل‌هایی از فصول دوران زندان خود را به توده‌ای‌ها اختصاص نداده باشند. خود را اینگونه راضی کرده‌ام، که آنها نوشته‌اند، چون دیده‌اند و دیده‌ها را نمی‌توان منکر شد، اما در خارج از کشور، سازمان‌هایی که این خاطرات را چاپ کرده‌اند و یا چاپ می‌کنند، به خود اجازه داده‌اند، براساس اختلافات سیاسی و دشمنی با حزب ما، این قسمت از خاطرات را حذف کنند. جز این چه می‌توان حدس زد؟ درغیر اینصورت چه گونه اعتصاب‌ها، انفرادی رفتن‌های بی‌وقفه توده‌ای‌ها، شکنجه‌ها، زندگی و سلوک جمعی توده‌ای‌ها را می‌توان فراموش کرد؟ همه آنها که سن و سالی را در زندان‌های جمهوری اسلامی پشت سر گذاشتند و شاهد این واقعیات بوده‌اند، حتی در میز گردهای معروف اوین و نمایش‌هایی که لاجوردی جانی ترتیب می‌داد، شاهد بودند، که توده‌ای‌ها نه تنها از حزب و سیاست آن دفاع کردند، بلکه از حکومت و دولت مترقی افغانستان نیز، علیرغم همه فشاری که به آنها وارد می‌آمد، دفاع می‌کردند. مناظره‌ها و بحث‌های عمومی با مسئولین زندان‌ها را این خاطره نویسان از یاد برده‌اند؟ گیرم آنها از یاد برده‌اند، حزب خودمان چرا این واقعیات را از یاد برده‌است؟ اگر بگویند نمی‌دانیم و در جریان نیستیم، سخنی از سر صداقت نگفته‌اند. من خود شاهد زنده‌ای هستم بر این اطلاع و آگاهی آنها در مهاجرت!...

چرا باید بجای انبکاس این همه فداکاری و استواری بر سر ایمان، مشکلی به شوهای تلویزیونی و شایعاتی که بریدگی رهبری حزب را بی‌وقفه تلقین می‌کند، دهان را بست و سر را فرود آورد. این سکوت و سر فرود آوردن، دفاع از حزب و شرافت پارانی که از دست دادیم، تلقی نمی‌شود!

آنها که از نزدیک شاهد خیلی از وقایع در زندان و شکنجه‌گاه‌ها بوده‌اند، وظیفه بازگویی آنچه را دیدند و شاهد بودند وجدانشان را آسوده می‌گذارند؟

اگر من توده‌ای قدیمی نگویم، که "امیرانتظام" یکی از شخصیت‌های مقاوم و مبارز زندان بود، اگر از قهرمانی‌های رفقای نظیر "جلیل شهبازی" از سازمان فدائیان اکثریت، محمود شیخ (اقلیتی)، بهمن رونقی (رنجبری) نگویم و نویسم، همان خطای بزرگی را کرده‌ام، که خاطره نویسان سال‌های اخیر کرده‌اند و خاطراتشان را یا خود و یا سازمانشان غریبال کرده‌اند و دانه‌های درشت توده‌ای را نگذاشته‌اند از مشیک سانسور رد شده و به کتاب‌های خاطرات راه یابند... وقتی از زندان بیرون آمدم، شاهد بودم که جز خانوادۀ رفقای شهید از سازمان‌های چپ و توده‌ای‌ها، مردم غیر وابسته به این خانواده‌ها، در جریان کشتاری نبودند، که از سازمان‌های چپ صورت گرفت. بحث بر سر قربانیان مظلوم سازمان مجاهدین نیست، بحث بر سکوت و غفلت از کارزاری است که ما باید برای افشای این جنایت در میان توده مردم می‌کردیم. به شهادت همه آمار و ارقام، در حالیکه در جریان کشتارهای زندان‌های جمهوری اسلامی، از همه جریانات چپ قربانی شدند، اما در "قاجعه ملی" و در جریان کشتار زندانیان سیاسی، کینه جلادان رژیم از توده‌ای‌ها حیرت‌انگیز بود و بهمین دلیل نیز پس از مجاهدین خلق، از توده‌ای‌ها بزرگترین کشتار بعمل آمد و تقریباً کلیه رهبران حزب در داخل زندان‌ها به قتل رسیدند. دلیل این کینه و قساوت در حق